

جامعه‌شناسی دولت مدرن و نقد آن

دکتر غلامعباس توسلی*

چکیده

از جمله تغییرات بسیار مهم که ظرف سده گذشته روی داده نقش روبه‌گسترش دولت در زندگی اجتماعی می‌باشد. بر خلاف جامعه‌شناسی کلاسیک که تا اوایل قرن بیستم محور بحث آن جامعه بود و به نوعی از پرداختن به مبحث دولت و تحولات آن اجتناب می‌ورزید - البته به استثنای جامعه‌شناسی مارکسیستی - در قرن بیستم و نیز سال‌های اخیر دولت مدرن نه تنها در تغییرات زندگی اجتماعی بلکه در نظریه‌های جامعه‌شناسی نیز جایگاه مهمی یافته است و این فرض بنیادینی است که در نوشتار حاضر بدان پرداخته شده است.

کلید واژه‌ها

دولت مدرن، بورکراسی، طبقات اجتماعی، جنبش‌های اجتماعی، نظام سرمایه‌داری، انقلاب‌های اجتماعی

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

* استاد جامعه‌شناسی دانشگاه آزاد اسلامی واحد علوم و تحقیقات

مقدمه

به دلایل چندی باید در خصوص دولت مدرن به دقت اندیشید. از نظر عملی مشکل بتوان زندگی را بدون دولت تصور کرد. وجود دولت نه تنها مبین وجود مجموعه‌ای از نهادهاست بلکه حاکی از وجود نگرش‌ها و شیوه‌های اعمال و رفتاری است که مختصراً مدنیت^۱ خوانده شده و به حق جزئی از تمدن^۲ به شمار می‌آیند. البته برخی که از مواضع فکری گوناگون نسبت به ضرورت وجود دولت شک و تردید کرده‌اند، اندیشه‌هایی در خصوص جامعه بی‌دولت عرضه داشته‌اند، لیکن در سطوح امور روزمره، دولت به صورت ظریفی در قسمت عمده زندگی ما نفوذ و رخنه می‌کند. به عبارتی زندگی ما در درون چهارچوب دولت آغاز و پایان می‌یابد.

دوم اینکه، دولت نه نهادی منفعل و بی‌طرف است که بتوان آن را نادیده گرفت و نه حاصل تصادف صرف و ساده است. دولت دارای برخی خصوصیات قدیمی و سنتی است که به تدریج در طی زمان رشد کرده‌اند. با این حال فهم کامل شکل و ساخت دولت عمدتاً نیازمند درک نظریه‌های حقوقی و سیاسی مندرج در آن خصوصیات است. گاه این نظریه‌پردازی معطوف به ماسبق^۳ است، به این معنی که در پی مفاهیم ماهیت ساختارهای موجود پس از پیدایش آن‌ها بر می‌آید؛ اما در موارد دیگر خود نظریه موجب پیدایش نهادهای خاصی شده است. از آن‌جا که نظریه‌های دولت اغلب هم شکل آن و هم نگرش‌های ما درباره آن را تعیین می‌کنند، بنابراین فهم نظریه‌های اساسی دولت باید بخشی از هر گونه آموزش سیاسی را تشکیل دهد.

سوم اینکه، پیچیدگی و ابهام قابل ملاحظه‌ای در پیرامون اندیشه دولت و به‌ویژه در ارتباط آن با مفاهیم دیگر مانند جامعه، جماعت، ملت، حکومت، سلطنت، حاکمیت و جز آن وجود دارد. اغلب، این مفاهیم با مفهوم دولت خلط می‌شوند. این خلط مفاهیم خود اغلب نتیجه عدم توجه به کاربردهای گوناگون مفاهیم مذکور در حوزه‌های نظری مختلف است.

سرانجام یکی از وجوه ابهام‌انگیز نظریه‌پردازی سیاسی در دوران اخیر این است که با آنکه مبتنی بر اندیشه دولت است چندان به بررسی آن نمی‌پردازد. تأمل درباره مفاهیمی چون قانون، حقوق و تعهدات متضمن فرض وجود نوعی دولت است؛ این مفاهیم بدین‌سان با مفهوم دولت در آمیخته

1- Civility
2- Civilization
3- Expost Facto

می‌شوند. بنابراین به نظر می‌رسد که آشنایی با تئوری‌های دولت مقدمه لازمی برای مطالعه چنان مفاهیمی باشد. با این حال تا اواخر قرن نوزده میلادی به جز مطالعات نقادانه برخی جامعه‌شناسان سیاسی و مارکسیست‌ها، پژوهش‌چندانی درباره دولت انجام نشده است. بر این اساس نوشتار حاضر تلاش دارد جایگاه مفهوم دولت مدرن و کارکرد آن را در نظریه‌های جامعه‌شناسی به‌خصوص در قرن بیستم و سال‌های اخیر واکاوی و بررسی نماید.

گفتار اول: دولت مدرن و نقد آن

از جمله تغییرات بسیار مهم که ظرف سده گذشته روی داده و به‌طور اجمالی به آن اشاره می‌شود، نقش روبه‌گسترش دولت در زندگی اجتماعی می‌باشد. گسترش فعالیت‌های دولت را می‌توان با ارائه اسناد و مدارک مختلف ثابت کرد. در قلمرو اقتصادی، دولت در جوامع سرمایه‌داری نقش مستقیم و فزاینده‌ای را در نظارت بر فعالیت تولیدی بر عهده گرفته است؛ در بیشتر این کشورها، دولت بخش بزرگی از نیروی کار فعال اقتصادی را تحت استخدام مستقیم خود دارد که یا در دستگاه‌های اداری دولت و یا در صنایع ملی شده به فعالیت مشغول‌اند. علاوه بر این دولت‌ها نه تنها از طریق اعمال نفوذ در سیستم عرضه و تقاضای کالاها و برنامه‌ریزی اقتصادی، قیمت‌ها و سیاست‌های مربوط به درآمد تلاش می‌کنند که مداخله بیشتری در فعالیت‌های اقتصادی داشته باشند. بلکه در طیف وسیعی از سایر جنبه‌های زندگی اجتماعی نظیر مشارکت در تأسیس و سازمان‌دهی زندان‌ها، تیمارستان‌ها، بیمارستان‌ها، و ارائه آن بخش از خدماتی که مشمول عنوان کلی «رفاه و بهزیستی» می‌باشد، مداخله می‌کنند. اما آنچه مایه تعجب است، این می‌باشد که دست‌کم تا همین اواخر به موضوع دولت در جامعه‌شناسی به استثنای نظریه مارکسیستی توجه عمده‌ای نشده بود. البته این وضعیت تا حدی پیامد نوعی تقسیم کار در علوم اجتماعی می‌باشد. بر این اساس اهداف جامعه‌شناسی عبارت است از مطالعه جامعه، البته با توجه به تصویری که متفکران و اندیشمندان سده ۱۹ از آن داشتند و آن را «جامعه مدنی» می‌نامیدند، تجزیه و تحلیل دولت به عنوان حوزه خاص در علم «سیاست» یا «علوم سیاسی» مطرح می‌شد و در این چارچوب مورد مطالعه قرار می‌گرفت. در مواردی اجتناب از مطالعه دولت ریشه‌های ذهنی و معرفتی عمیق‌تری داشته و این مساله تا سده نوزدهم ادامه یافت. به عبارتی تا این زمان در هیچ مکتب فکری البته به استثنای مارکسیسم، دولت به عنوان موضوع مطالعه سیستماتیک مطرح نشد. از خود مارکس تنها تعداد معدودی متون ناقص و پراکنده به جای مانده که با موضوع دولت ارتباط

دارد. بیشتر توان وی متوجه نقد تئوری اقتصاد کلاسیک بر مبنای زمینه خاص خود یعنی روابط مورد بحث در تولید سرمایه‌داری بود.

گفتار دوم: دولت مدرن و طبقات؛ دیدگاه‌های اخیر

طی دهه‌های گذشته، دولت مدرن باعث مباحثات فراوانی بویژه در میان محققان مارکسیست شده است. این محققان مارکسیست متوجه خصوصیت ابتدایی و ناقص نوشته‌های مارکس در مورد دولت شدند و در صدد برآمدند که تغییر و تعبیر کاملتر و دقیق‌تری از آنها ارائه بدهند. در واقع کتاب «دولت در جامعه سرمایه‌داری» رالف میلیبند^۱ یکی از نخستین دست‌آوردها در رابطه با دولت و مسایل نوظهوری بود که در رابطه با آن مطرح شده است (Miliband, 1973:409). دو محقق و مولف توانمند دیگر در این زمینه عبارتند از: نیکوس پولانتزاس^۲ و کلاوس اوفه^۳ (Poulantzas, 1973 & Offe, 1985). میلیبند و پولانتزاس درباره چگونگی تجزیه و تحلیل دولت، مکاتبات و مبادلات فکری مستقیمی با یکدیگر داشته‌اند که در این‌جا به طور اجمالی به آن‌ها اشاره می‌کنیم.

به‌طور کلی در آثار تاریخی - سیاسی مارکس می‌توان دو تعبیر مختلف از رابطه میان دولت و طبقات اجتماعی یافت یکی تعبیر «ابزار انگارانه»^۴ و دیگر «تعبیر استقلال نسبی»^۵. در تعبیر اول که تعبیر اصلی در آثار مارکس و انگلس است، دولت ابزار سلطه طبقه بالا و وسیله تضمین و تداوم منافع آن تلقی می‌شود. در تعبیر دوم که اغلب در آثار اولیه مارکس یافت می‌شود فرض بر این است که دولت و نهادهای آن ممکن است نسبت به زیربنای اقتصادی و طبقه حاکمه دارای تنوعات تاریخی باشند و قدرت آن را نمی‌توان لزوماً و مستقیماً به منافع و علایق طبقه بالا محدود دانست: دولت به هر حال دارای میزانی قدرت مستقل یا استقلال نسبی از طبقه بالاست. در تعبیر اول مارکس بر آن است که از آنجا که توزیع امتیازات اجتماعی و اقتصادی جزء ذاتی ساخت قدرت سیاسی است، بنابراین ضرورتاً دولت برخاسته از قدرت اقتصادی و اجتماعی طبقه مسلط است. دولت دست کم در وجه تولید سرمایه‌داری روبنایی است که بر بنیاد روابط اقتصادی استوار است. از دیدگاه مارکس روابط قدرت در

-
- 1- R.Miliband
 - 2- N.Poulantzas
 - 3- C.Offe
 - 4- Instrumentalism
 - 5- Relative Autonomy

قدرت در تولید تعیین کننده روابط قدرت در کل جامعه هستند بدین سان قدرت سیاسی پرتو یا سایه‌ای از قدرت اقتصادی است و در نتیجه دولت مستقیماً در خدمت منافع طبقه مسلط از نظر اقتصادی قرار دارد. مارکس و انگلس در مانیفست کمونیست چنین آورده اند: «قوه اجرایی دولت مدرن تنها کمیته‌ای برای اداره امور عمومی کل بورژوازی است» (Marx & Engels, 1970: 82). دولت در جامعه سرمایه‌داری منافع طبقه سرمایه‌دار را به عنوان منافع عموم قلمداد می‌کند و آن‌ها را تضمین می‌نماید. «دولت منافع طبقه حاکمه را در قالب اراده دولتی و قانون جلوه‌ای عمومی می‌بخشد» (Marx & Engels, 1976: 329). انگلس در منشأ خانواده، مالکیت خصوصی و دولت می‌گوید: «دولت، دوست قدرتمندترین و ثروتمندترین طبقه‌ای است که از طریق دولت به طبقه مسلط سیاسی تبدیل می‌شود و بدین سان وسیله تازه‌ای برای سرکوب و استثمار طبقه تحت سلطه به دست می‌آورد. در مصر باستان دولت بیش از هر چیز دولت برده‌داران برای سرکوب بردگان بود. همچنان که دولت فئودالی هم ابزار اشرافیت برای سرکوب دهقانان به شمار می‌رفت (بشیریه، ۱۳۸۵: ۳۹).

تعبیر دوم از رابطه دولت و جامعه در آثاری چون «نقد فلسفه حق هگل» و «هجدهم برومرلوئی بناپارت» یافت می‌شود. در اثر اول مارکس در نقد نظریه هگل در خصوص دولت و بوروکراسی دولتی به عنوان «انجمن بسته‌ای در درون دولت» یاد می‌کند که در آن «مصلحت دولت به صورت غایت خصوصی خاصی در می‌آید» (Marx, 1963: 851). مارکس آن‌چه را هگل به عنوان «مصلحت مطلقاً عام و کلی دولت» خوانده بود، چیزی جز حوزه «منازعه حل نشده» نمی‌دانست. با این همه بحث مارکس در این اثر درباره ساختار و ویژگی‌های بوروکراسی نوین به صورتی مستقل از طبقات اجتماع مطرح می‌شود و به استقلال نسبی آن اشاره دارد.

مارکس در کتاب «هجدهم برومرلوئی بناپارت» شیوه تمرکز قدرت سیاسی در دست قوه اجرایی به زیان طبقه مسلط را بررسی می‌کند و از دولت بناپارت به عنوان «زائده‌ای انگل گونه» بر پیکر جامعه مدنی و منبع مستقل عمل سیاسی نام می‌برد. این دولت مجموعه‌ای از نهادهای پیچیده است که در جامعه مدنی مستقیماً تأثیر می‌گذارد و مانع اعمال قدرت بورژوازی در صحنه سیاسی می‌گردد. بدین سان به نظر مارکس کارگزاران دولتی صرفاً بر طبق علایق و منافع طبقه مسلط عمل نمی‌کنند، به ویژه هنگامی که در شرایط گذار از یک وجه تولید به وجه تولید دیگر میان نیروهای طبقاتی عمده جامعه اقتصادی نسبی برقرار می‌گردد. طبعاً منظور مارکس در این جا توصیف دولت به عنوان نماینده اراده و مصلحت عام و کلی نیست بلکه دولت در این شکل «غایات کلی را به شکل دیگری از علایق

خصوصی در می‌آورد» (Marx, 1963: 120- 121). میزان ابتکار عمل دولت نسبت به جامعه مدنی و نیروهای آن به هر حال محدود است و دولت در جامعه سرمایه‌داری نمی‌تواند از وابستگی خود نسبت به طبقه مسلط رهایی یابد. این وابستگی به‌ویژه در شرایط بحرانی کاملاً آشکار می‌گردد. بنابراین گرچه بناپارت قدرت سیاسی را تصاحب کرد، اما مآلاً قدرت مادی آن طبقه را تثبیت کرد.

اما میان این دو دیدگاه تفاوت‌های مکتوم و عمده‌ای وجود دارد. مورد نخست بر این واقعیت دلالت دارد که طبقه مسلط هم تشکیلات اجتماعی و هم اینکه این طبقه دولت را زیر نفوذ خود دارد. در نتیجه، این نقطه نظر به آسانی مورد تهاجم قرار می‌گیرد و همین نوع برداشت است که اندیشمندان موسوم به پلورالیست آن را به چالش کشیده‌اند. به موجب تفسیر پلورالیستی که ارتباط تنگاتنگی با نظرات مطرح شده از سوی رالف دارندورف و دیگر حامیان تئوری جامعه صنعتی دارد، هیچ طبقه حاکم همگن متجانسی در جوامع غربی وجود ندارد و گروه مجموعه‌های متنوع و متکثر نخبگان وجود دارند که هر یک از قدرت کاملاً محدودی برای اعمال نفوذ در سیاست‌های دولت برخوردار می‌باشند (Beyme, 137) دومین دیدگاه برگرفته شده از مارکس این نکته را خاطر نشان می‌سازد که ممکن است تقسیم‌بندی‌ها و کارکردها و نقش‌های مختلفی در طبقه حاکم وجود داشته باشد، پولانزاس این نقطه نظر را در نوشته‌هایش پیرامون دولت مطرح کرده، هر چند شیوه و سبکی را اتخاذ کرده که بسیار مبهم و غامض است، به طوری که راه برای نقادی باز است. در تفسیر نخست که در بالا به آن اشاره شد، دولت به صورتی معرفی شده که گویا تحت نفوذ و اختیار کامل طبقه حاکم است. اما از نقطه نظر پولانزاس، دولت نوعی استقلال نسبی از طبقه سرمایه‌داری دارد. به بیان دیگر، دولت تا حد معینی از قدرت و اختیار مستقل برخوردار است و از این قدرت برای تداوم چارچوب نهادینه شده‌ی تولید و تجارت سرمایه‌داری بهره می‌گیرد. ممکن است دولت سیاست‌هایی را اتخاذ کند که با منافع کوتاه مدت گروه‌های خاص سرمایه‌داری در تضاد باشد. تا به این ترتیب از منافع مصالح بلند مدت کل سیستم و تداوم آن دفاع نماید. به عنوان مثال دولت با وجود مخالفت سرمایه‌داران و تجار اصلی که خواهان ادغام شرکت‌ها در یک بخش خاص اقتصادی‌اند، قانون ضد تراست را ارائه می‌دهد. این نوع تجزیه و تحلیل و بررسی دولت بدون تردید پیچیده‌تر از بررسی بر اساس دیدگاه نخست یا تفسیر ابزارگرایانه^۱ مارکس می‌باشد. در واقع پولانزاس، کتاب «دولت در جامعه سرمایه‌داری» میلیبند را در

این شمار قرار داده و بر این اساس آن را مورد حملات انتقادی قرار داده است. بر اساس استدلال پولانزاس، میلیبند به میزان زیادی علاقه‌مند است اثبات کند که نخبگان در جوامع سرمایه‌داری به واسطه سوابق مشترک تحصیلی، روابط خانوادگی و دوستانه، با هم ارتباط دارند. وی با تئوری جامعه‌شناسی و پلورالیسم سیاسی روبه‌رو می‌شود و با عبارت و اصطلاحات خود در صدد بر می‌آید نشان دهد که همچنان یک طبقه سرمایه‌دار و مالک، زمام امور را دولت در دست دارد اما وجود شکاف در طبقات بالاتر به تنهایی بدین معنا نیست که طبقه سرمایه‌دار به تحلیل رفته است. هر چند نمی‌توان گفت که بحث و جدل میان پولانزاس و میلیبند آموزنده و یا مفید بوده، اما قطعاً به خوبی بخشی از موضوعات یا مسائل کلی را که در اینجا مطرح شده توضیح می‌دهند. در الگوی پولانزاس که به شدت متأثر از مارکسیسم ساخت‌گرای فیلسوف فرانسوی معاصر لوئی آلتوسر است، بازیگران اجتماعی به عنوان «حاملان و دارندگان روش‌های تولید» تلقی می‌شوند؛ به عبارت دیگر موجودات انسانی به صورت برآیند علل اجتماعی توجیه می‌شوند. در اینجا آدم به عنوان عامل ذی‌شعور نمایان نمی‌شود و درگیری مضاعف آن‌ها در جامعه نتیجه نمی‌دهد. از این‌رو میلیبند در کتاب «دولت سرمایه‌داری، پاسخی به نیکوس پولانزاس» به انتقاد از پولانزاس پرداخته و وی را به خاطر اغماض از آنچه آن را نوعی جبرگرایی ساختاری می‌نامد مورد انتقاد قرار داده است (Miliband, 1970).

بهرتر است این موضوع بیشتر مورد بررسی قرار گیرد، چرا که به اندازه مباحثات تئوریک آغازین که ارتباط مستقیمی با موضوع دولت دارد، دارای اهمیت می‌باشد. دولت چگونه به این استقلال نسبی^۱ که پولانزاس درباره محتوای آن سخن گفته، دست می‌یابد؟ پاسخ‌های پولانزاس به این پرسش‌ها مبهم و گمراه‌کننده است. مشخص نیست که استقلال نسبی دولت مبتنی بر چیست، تا چه حد نسبی است و نسبت به چه چیزی سنجیده می‌شود؟ تصور بر آنست که بتوان این موضوعات را توضیح داد. اما تنها با آغاز از دیدگاه جبرگرایانه پولانزاس می‌توان به این هدف دست یافت. بهترین شیوه برای توضیح و تفسیر برخی از ویژگی‌های خاص دولت سرمایه‌داری، مقایسه آن با سایر انواع دولت‌ها می‌باشد که در تاریخ وجود داشته است مثل دولت فئودال و زمین‌دار و امپراتوری‌ها تاریخی. در اکثر امپراتوری‌ها، پرسنل طبقه حاکم نیز منصب دولتی داشتند، در واقع دولت و طبقه حاکم یکی بودند اما در جوامع سرمایه‌داری چنین وضعیتی دیده نمی‌شود. اعضای طبقه حاکم یعنی مدیران صنایع و بازرگانی نقش

مستقیمی در دولت دارند، اما این دو مسأله تا حد زیادی با همدیگر تفاوت دارند. در کاپیتالیسم، طبقه حاکم حکومت و فرمانروایی نمی‌کند این تعبیر از یکی از مارکسیست‌های قدیمی به نام کارل کائوتسکی می‌باشد. در کاپیتالیسم دولت از حیث منابع درآمد متکی به پیگیری موفقیت‌آمیز فعالیت‌های تجاری است. در واقع در صورت عدم پیشرفت و شکوفایی واحدهای صنعتی که در عین حال تحت کنترل مستقیم دولت نیست امکان بقای آن وجود ندارد بلکه چنین کنترلی تحت اختیار طبقه سرمایه‌داری می‌باشد. بنابراین استقلال عمل صاحب منصبان دولتی به واسطه وابستگی به مؤسسات سرمایه‌داری به شدت محدود باقی می‌ماند و استقلال دولت در همین حد نهادینه است. با این حال هیچ یک از این پدیده‌ها را نمی‌توان و نباید به صورت مکانیکی تفسیر و تعبیر کرد. دخالت فزاینده دولت در امور اقتصادی بخشی از تلاش کارکنان دولت برای تأثیرگذاری بر عملیات واحدهای اقتصادی محسوب می‌شود. نه تنها مارکسیست‌ها از بحران‌ها و ناپسامانی‌های که متوجه اقتصادهای سرمایه‌داری بود آگاه بوده‌اند بلکه مدیران و مجریان دولتی نیز از این مسأله آگاه هستند و به طور مداوم به دنبال اداره اقتصاد و تنظیم مدیریت آن می‌باشند. تا بدین جا نوعی انطباق کلی با نظریات پو لانزاس دیده می‌شود. هر چند با عبارت متفاوتی بیان شده باشد، اما تصور می‌شود، مؤلفه دیگری وجود دارد که از اهمیت قابل ملاحظه‌ای برخوردار است و مربوط به استقلال دولت می‌باشد. قدرت طبقه کارگر سازمان‌یافته همین است و هر دو به صورت قدرت متحد و تحت نفوذ کارگران و یا احزاب سوسیالیستی بیان شده‌اند. پو لانزاس توضیح می‌دهد که چرا سیاست دولت متوجه یک بخش سرمایه‌داری در مقابل بخش دیگر است و از آن بخش حمایت می‌کند. اما دولت باید تلاش کند که نفوذ طبقه کارگر سازمان‌یافته را تحت کنترل در آورد. شاید در سال‌های اولیه کاپیتالیسم صنعتی این مسأله اهمیت زیادی نداشت، اما امروزه وضعیت و شرایط عوض شده است.

در این جا آثار و نوشته‌های کلاوس اوفه جامعه‌شناس مارکسیست آلمانی می‌تواند نقش اصلاح‌کننده بر تاکیدات پو لانزاس داشته باشد. از دیدگاه وی نمی‌توان به قدر کافی دولت را بر حسب هیچ‌یک از تفاسیر فوق‌الذکر مارکس باز شناخت، هر چند عبارت دوم نسبت به اولی صحیح‌تر به نظر می‌رسد. در واقع دولت ما بین دو قدرت ذاتاً متخاصم یا متضاد واقع شده است. دولت مدرن تصمیمات متنوعی از جمله در مورد رفاه اجتماعی اتخاذ می‌کند. در همان حال طیف وسیعی از سایر خدمات را بر عهده دارد که برای کل جامعه ارائه می‌دهد. با این حال درآمد دولت متکی به ثروت حاصله از سرمایه‌ای است که در اختیار بخش خصوصی است. به عبارت دیگر وابسته به فرایندهایی است که

مستقیماً بر آنها کنترلی ندارد. خدماتی که دولت موظف به سازماندهی و ارائه آنهاست، به نوعی از طریق پرداخت مالیات و از راه درآمدهای غیرمستقیم تامین می‌شود اما آنهایی که امور اقتصادی را تحت کنترل داشته‌اند همانند مدیران امور بازرگانی یا طبقه سرمایه‌دار جهت تامین درآمد مورد نیاز برای ارائه این خدمات جمعی در مقابل اقدامات دولت مقاومت می‌کنند. با اینکه بخشی از این خدمات برای هر دو بخش جامعه یعنی طبقه مسلط و برتر و سایر اقشار جامعه مفید و سودمند می‌باشند، اما طبقات پایین‌تر اجتماع از بخش اعظمی از این خدمات بهره می‌گیرند. بر حسب نظر اوفه، نتیجه این وضعیت تنش مداوم میان آن چیزی است که وی «کالائی شدن و کالائی‌زدایی» روابط اجتماعی می‌نامد. کالا عبارتست از هر محصول یا خدمتی که می‌توان آن را قیمت‌گذاری کرد، کالائی‌زدایی به معنای جابه‌جا کردن روابط اجتماعی از بازار خرید و فروش و سازمان دادن آن با ملاک‌های غیر اقتصادی است. از این‌رو رابطه کالائی‌شده رابطه‌ای است که قابل خرید و فروش و قابل عرضه در بازار باشد. احزاب کارگری یا سوسیالیستی به ایجاد و تعقیب سیاست‌هایی گرایش دارند که ناظر بر تعمیم روابط غیرانتفاعی و نه قابل عرضه در بازار باشند. توسعه و ترویج فرصت‌های آموزشی یا مراقبت‌های رایگان بیمارستانی برای عموم از آن جمله است. از طرف دیگر احزاب محافظه‌کار که عمدتاً در میان طبقات بالا یا میانی جامعه، طرفدار دارند، به دنبال حفظ و نگهداری یا بازتولید روابط انتفاعی (کالائی) می‌باشند.

این دیدگاه اوفه با مباحث و معنای مربوط به حقوق شهروندی و ماهیت دولت رفاه انطباق دارد.

گفتار سوم: دولت و بوروکراسی

هر چند محققان و مولفان مارکسیست در بررسی و مطالعه دولت مدرن با توجه به شرایط مزبور سهم شایان توجهی داشته‌اند، اما دو زمینه وجود دارد که در آنها همچنان احساس نیاز می‌شود و بایستی بحث بیشتری صورت گیرد:

(۱) ارتباط دولت با بوروکراسی و یا به طور عام‌تر با قدرت اجرائی و اداری

(۲) رابطه دولت با ملت و رابطه دولت ملی با قدرت نظامی و خشونت

الف) ماکس وبر و بوروکراسی

پیش از ماکس وبر^۱ عموماً از عبارت «بوروکراسی» معادل «دولت بوروکراسی» استفاده می‌شد، یعنی از آن به‌عنوان ماموران یا کارگزاران دولت استفاده می‌شد. آثار و تالیفات وبر، پیرامون بوروکراسی عموماً در رابطه با دولت می‌باشند، اما وی این عبارت را تا حد قابل ملاحظه‌ای تعمیم داده، به گونه‌ای که به هر شکل از سازمان در مقیاس وسیع اشاره دارد. از دیدگاه ماکس وبر، ظهور بوروکراسی ذاتاً با توسعه کاپیتالیسم ارتباط دارد. رابطه میان این دو را باید در آنچه ماکس وبر آن را هنجار «عقلانی-قانونی» می‌نامد جستجو کرد. از دیدگاه وبر، یکی از ویژگی‌های متمایز بنگاه اقتصادی سرمایه‌داری ویژگی روزمره‌گی شدن آن است: تولید به محاسبه سود و هزینه، نسبت منابع موادخام و نیروی کار و محصول کالاها بستگی دارد.

این شکل روزمره و معمول را تنها از طریق قبول قواعد غیرشخصی می‌توان ایجاد کرد. از دیدگاه وبر، انطباق خاستگاه بخش سرمایه‌داری در اروپا با ایجاد حسابداری و سیستم دفترداری دویل تصادفی نبوده، یعنی استفاده از روش‌های یکپارچه محاسبه و حسابداری اقتصادی که برای فعالیت اقتصادی معمول مورد نیاز می‌باشد.

هنجارهای عقلانی-قانونی می‌تواند راهنمای بنگاه سرمایه‌داری باشد، اما از دیدگاه وبر، این هنجارها کاربرد بسیار گسترده‌تری در مدیریت سازمان‌های بوروکراتیک به طور عام دارند. در دولت، این‌ها در قالب قوانین رسمی و مدرن تجسم می‌یابند و در سایر سازمان‌های در قالب قواعد مرسوم شکلی و صعودی متمرکز می‌شوند. یک سازمان بوروکراتیزه با ویژگی‌های خاص متمایز می‌شود.

وبر در اثر عمده‌اش «اقتصاد و جامعه» (Weber, 1978). پیرامون روابط میان کاپیتالیسم و بوروکراسی نکاتی را مطرح کرده که در اینجا شایان توجه خاص می‌باشد، نخست پیرامون تثبیت و تقویت بنگاه سرمایه‌داری: ماکس وبر بیشتر از مارکس بر توسعه اولیه دستگاه دولت بوروکراتیزه به عنوان شرط گسترش سرمایه‌داری، تاکید نموده است. شکل‌گیری یک نظام حقوقی و یک نظام پولی معتبر و یا پشتوانه، تحت مدیریت دولت، پایه و اساس ضروری گسترش تولید سرمایه‌داری در سطح کلان می‌باشد.

1- M. Weber

ویژگی مهم‌تر مباحثات ماکس وبر، بیشتر مبتنی بر نتایج ناشی از مناسبات نظام سرمایه‌داری به عنوان یک نوع جامعه مستقر و کلی و با میزانی پیشرفته از بوروکراسی است و این‌تاز را به چالش می‌طلبد که یک جامعه سوسیالیست می‌تواند موجب نظم دموکراتیک بیشتری در مقایسه با دموکراسی سرمایه‌داری لیبرال شود. وبر استدلال می‌کند بوروکراسی و دموکراسی در موقعیت پارادوکسیال با هم قرار دارند. بوروکراسی بنابر ماهیتش موجب تمرکز قدرت در دستان یک اقلیت می‌شود، همان‌هایی که در راس سازمان قرار دارند. مارکس خلع ید توده مردم از نظارت بر روش‌های تولید را در جامعه سرمایه‌داری به عنوان منشا تسلط طبقه استثمارگر و ویژگی محدودکننده دموکراسی بورژوازی تلقی می‌کرد، اما با ظهور سوسیالیسم و لغو مالکیت خصوصی و طبقاتی این وضعیت می‌باید متحول شود. کارگران کنترل ابزارهای تولید را در اختیار بگیرند. آزادی ظاهری، دستمزد و کار آزاد می‌بایست حسابی خود را به آزادی واقعی صنعت دموکراتیزه شده تسلیم کند. تجزیه و تحلیل وبر این مفهوم و برداشت را در وضعیتی به شدت پیچیده و بغرنج قرار می‌دهد. خلع ید کارگران از کنترل و نظارت بر تولید به شرکت‌های سرمایه‌داری منحصر و محدود نمی‌شود و از این‌رو با برتری و صعود کاپیتالیسم از میان نخواهد رفت. از دیدگاه وبر عدم کنترل یا نظارت بر فرآیندهای کار و کاهش یا تسهیل کار ویژگی و مشخصه هر نوع بوروکراسیون به طور عام می‌باشد. کارگران صنعتی در محیط سرمایه‌داری مالف ابزارهای تولید خود نمی‌باشند و هیچ‌گونه کنترل و نظارت رسمی بر آن‌ها ندارند. اما این وضعیت مختص صنعت نیست، بلکه در سطوح پایین‌تر سازمان‌های بوروکراتیک همچون بیمارستان‌ها و دانشگاه‌های بزرگ همین وضعیت وجود دارد و حتی در مورد خود دولت نیز صادق است. وبر تاکید می‌کند که ایده‌ل‌های دموکراسی که در جوامع کوچکتری رشد می‌کند که در آنها بخش‌های محدودی از مردم که شهروند محسوب می‌شدند می‌توانستند در قسمت سیاسی مداخله مستقیم و واقعی داشته باشند. اما در جوامع بزرگ‌تر دوران معاصر که در آن‌ها حقوق شهروندی به شکل بالقوه و نه واقعی وجود دارد، این مدل دموکراسی، قابل اعمال نیست. نظام دموکراسی مدرن متضمن سطح بالاتری از بوروکراتیزه‌شدن در قلمرو سیاسی می‌باشد. برای سازماندهی و برگزاری انتخابات عمومی، بایستی نظام (عقلانی و حقوقی) بسیار ثابت و معتبری وجود داشته باشد که با روش‌های بوروکراتیزه که ضامن برگزاری سالم و هماهنگ انتخابات باشد، همراه گردد. به علاوه احزاب سیاسی مردمی نیز به شدت به بوروکراتیزه‌شدن گرایش دارند هر چند که اهداف باز یا دموکراتیک را در نظر داشته باشند. در دوران معاصر سیاست سازمان سیاسی حزبی به گونه‌ای است که در آن میزان مشارکت شهروند

عادی در زمینه پیشبرد خط‌مشی‌های سیاسی به شدت محدود می‌شود. ماکس وبر یکی از مبتکران و بنیانگذاران همان چیزی بود که گاهی اوقات تئوری نخبه‌گرایی دموکراتیک نامیده می‌شود. دموکراسی مدرن به اشخاص امکان می‌دهد که از طریق انتخابات آزاد، بر نخبگانی که بر آن‌ها حکومت خواهند کرد، تأ حد معینی نفوذ داشته باشند و اما دستیابی مجدد به دموکراسی مبتنی بر مشارکت که همگانی مردم و نظارت گسترده‌تر بر امور و مقررات توسط همه مردم غیر عملی است (Betham, 1985).

سوسیالیسم از دیدگاه وبر وضعیت را نه بهتر که بدتر خواهد کرد. چون تنها موجب گسترش بیشتر بوروکراسی خواهد شد. جهت‌گیری مرکز مدار برنامه‌های سوسیالیستی که موجب تمرکز امور اقتصادی می‌شود باعث توسعه و ظهور دولتی می‌شود که بیشتر از جوامع سرمایه‌داری بوروکراتیزه شده است. ارزیابی وبر از کاپیتالیسم و دموکراسی در مجموع نوعی ارزیابی بدبینانه است، اما وی بر این باور بود که لیبرال دموکراسی حداقل موجب تداوم روزنه‌های خاصی می‌شود، نخبه‌گرایی دموکراتیک شکل محدودتری از مشارکت سیاسی است. اما در متن نظام چند حزبی بهتر از هیچ است. به علاوه هر چقدر کاپیتالیسم به سمت انحصار قطبی یا چند قطبی پیش برود، اما همواره به قدر کافی ویژگی رقابتی خود را حفظ می‌کند و در واقع امکان آزادی انتخاب را برای مصرف‌کننده حفظ می‌نماید ولی آن‌چنانکه در سوسیالیسم وجود دارد آزادی انتخاب اگر تحت نظارت کامل مرکزیت دولت قرار گیرد پایان می‌یابد.

دیدگاه‌های ماکس وبر را بایستی بسیار جدی گرفت و با کنجکاوی و دقت بررسی کرد. این دیدگاه قطعاً هر کسی را که بر این باور باشد که از طریق رفرفرم یا انقلاب می‌توان دولت سرمایه‌داری را به آسانی تغییر شکل داد تا سطوح بیشتری از عدالت و آزادی تضمین و تامین شود. رابرت میخلر دانشجوی ماکس وبر (Michels, 1968) مبادرت به تعمیم نظر وی در قالب آن چیزی نمود که آنرا اصطلاحاً «قانون آهنی اولیگارشسی» می‌نامید. در تعبیر وی «هر کسی که از سازمان سخن می‌گوید از اولیگارشسی حرف می‌زند» در سازمان‌های بزرگ‌تر، قدرت الزاماً در دستان عده‌ای قلیل متمرکز می‌شود. اما «قانون آهنین اولیگارشسی» نه آن قدرها آهنین است و نه حتی یک تعمیم دقیق است چرا که به شکل نامطلوبی بیان شده است. به هر حال نه گسترش جوامع در مقیاس وسیع، نه سازمان‌های درون آن‌ها (که میخلر بیش از حد بر آن‌ها تاکید می‌ورزد) و نه حتی گسترش بیش از حد بوروکراسی (آن‌طور که وبر آنرا مورد تاکید قرار می‌دهد) به آن‌چنان پیامدهایی که این صاحب‌نظران تصور کرده‌اند منجر نمی‌شود. اثبات این مساله نیز آسان است: به دو نمونه زیر که هر کدام برای بحث بعدی در مورد

طبقات و دولت بسیار مناسب‌اند توجه نمایید: اقتصاد مدرن در مقایسه با اقتصاد پنجاه‌سال قبل به خاطر ترکیب عواملی که قبلاً به آن‌ها اشاره گردید بسیار متمرکزتر شده است، یعنی رشد شرکت‌های بسیار کلان و مداخله روزافزون دولت در فعالیت‌های اقتصادی اما، به همان دلایل برخی گروه‌های کارگری نسبت به قبل اقتدار بیشتری به دست آورده‌اند چرا که در بخش‌های راهبردی‌تر اقتصادی فعالیت می‌کنند.

کارگران بخش‌های عام‌المنفعه یا بخش تولید و توزیع انرژی از آن‌جمله‌اند. از سوی دیگر کارکنان در یک خط تولید، به هم پیوسته کار می‌کنند که در چارچوب آن کنترل فزاینده کار ظاهراً از دست کارگران خارج شده مثال دومی است. برخی مولفان و محققان حتی معتقدین به مارکسیسم هم چون هاری براورمن (Braverman, 1974) تا بدانجا پیش رفته‌اند که ادعا می‌کنند این محیط کاری مانع آن می‌شود که کارگران بر نیروی کار نظارت داشته باشند. در نتیجه به همان نتایج بدبینانه‌ای می‌رسند که وبر و میخلر ارائه می‌کردند. در واقع، در محیط کار بسیار هماهنگ و موزون کارگران از جهاتی نسبت به گذشته قدرت بیشتری به دست می‌آورند. در این‌جا چون در خطوط تولید یکپارچه در برابر اقدام گروه‌های کوچک هماهنگ کارگران بسیار آسیب‌پذیرند بار دیگر اهمیت جامعه‌شناختی این مساله را متوجه می‌شویم که تمامی بازیگران اجتماعی عوامل ذی‌شعوراند و نه صرفاً گیرندگان منفعل و غیرارادی که بدون هرگونه مقاومتی تسلیم شوند. معنای ویژه این امر در چنین محیطی این است که در سازمان‌های بوروکراتیک و از جمله دولت، فرآیندهای کمابیش ثابتی از مبادلات منابع و امکانات وجود دارد.

گفتار چهارم: دولت‌ها، جنبش‌های اجتماعی و انقلاب‌ها

تاریخچه دولت مدرن حداقل از سده هجدهم به این طرف در ارتباط با جنبش‌های اجتماعی بوده است. می‌توان جنبش‌های اجتماعی را به‌عنوان شکلی از اقدامات جمعی در رابطه با کسب تغییرات بنیادین در بخشی از جوانب نظم موجود در جامعه تلقی کرد. جامعه‌شناسی جنبش‌های اجتماعی همانند بررسی و مطالعه دولت یا بوروکراسی، مدیون تلاش‌های مبتکرانه ماکس وبر می‌باشد. وی بر اهمیت تباین میان الگوهای ثابت و منظم سازمان بوروکراتیک، ویژگی سیال و متغیرتر جنبش‌های توده‌ای که نظم موجود را به چالش می‌طلبند، تاکید داشت. از دیدگاه وی جنبش‌های اجتماعی پویا هستند که موجبات لغو یا ابطال روش‌های رفتاری ثابت شده در جامعه را فراهم می‌سازند. در دوران

پیش مدرن انواع متنوعی از نهضت‌ها و جنبش‌های اجتماعی وجود داشته، از این‌رو کوهن (Cohn, 1962) تاثیر جنبش‌های هزارساله را در قرون وسطی بررسی کرده بود. غالباً چنین جنبش‌هایی اهداف مذهبی بنیادین داشتند و از آرزوی تحقق حکومت خدا بر زمین الهام گرفته‌اند، اما بخش دیگری از جنبش‌های اجتماعی پیش از دوران مدرن اهداف سکولارتر داشتند. میان جنبش‌های مذهبی و سکولار جوامع سنتی از یک‌طرف و جنبش‌های اجتماعی طی دو سده گذشته، تفاوت کاملاً آشکاری دیده می‌شود. این تفاوت‌ها را می‌توان با توجه به تفکیک و تمایزی که برخی مولفان میان جنبش‌های آشوب‌گرایانه از یکسو و جنبش‌های مربوط به انقلاب و تحول اجتماعی از سوی دیگر مطرح ساخته‌اند، توضیح داد. طغیان و شورش دهقانان و رعایا از این لحاظ آشوب تلقی می‌شود، که با وجود تلاش برای سرنگونی گروه نجبا و اشراف‌زادگان با فرآیندهای مستمر و مداوم رفرم بنیادی درگیر نمی‌شود. از سوی دیگر جنبش‌های انقلابی عمدتاً به دنبال تغییرات اجتماعی سکولار بوده‌اند که این مساله مغایر با افکار و آمال مسیحیت در کتاب انجیل بود و نشان می‌دهد که این حرکت‌ها آن‌چنان هم از کتاب مقدس تاثیر نپذیرفته‌اند و چنین حرکت‌هایی صرفاً با مسائل حقوق شهروندی و مفاهیم برابری و دموکراسی در ارتباط بوده است. این مفاهیم از ریشه‌های عام در دنیای کلاسیک برخوردارند و در اوایل سده هفدهم به تدریج ساختار مدنی پیدا کرده‌اند، اما تنها از اواخر سده هیجدهم به این‌سو بود که به صورتی سیستماتیک با حرکات و جنبش‌های سیاسی و اجتماعی گره خورده‌اند.

غالباً به تاثیر بارز دو انقلاب آمریکا و فرانسه بر فرآیند تغییر و تحول در سده‌های هیجدهم و نوزدهم اشاره می‌شود. هیچ جامعه‌ای از تاثیرات این دو انقلاب عمده مصون نمانده و احتمالاً اکثر کشورها حداقل یک مرحله از انقلاب سیاسی را طی دو‌یست‌سال گذشته تجربه نموده‌اند و البته مارکسیسم با این پدیده به صورتی یکپارچه از آغاز سده بیستم ارتباط داشته است. چنانکه اکثر انقلاب‌های اجتماعی سده بیستم تحت تاثیر یا الهام گرفته از تفکر مارکسیسم بوده‌اند.

تغییر ماهیت و نتایج انقلاب‌های اجتماعی بسیار متفاوت است. از جمله معتبرترین و موثرترین برداشت‌ها و چشم‌اندازها پیرامون حرکت‌های انقلابی و انقلاب اجتماعی می‌توان به دیدگاه‌های تیلی^۱ (Tilly, 1978) و اسکاچپل^۲ (Skocpol, 1979) اشاره نمود. تیلی به‌دنبال تجزیه و تحلیل فرآیندهای تغییر و تحول انقلابی در قالب یک گزارش کلی از بسیج حرکت‌های اجتماعی در دوران

1- C. Tilly

2- T. Skocpol

مدرن بوده است. در واقع جنبش‌ها و حرکت‌های انقلابی اجتماعی ابزاری برای بسیج منابع و امکانات گروه‌هایی است که یا در چارچوب یک نظم خاص سیاسی دچار تجزیه و اختلاف شده‌اند و یا از سوی مراجع دولتی به شدت سرکوب شده‌اند. از دیدگاه وی حرکت‌ها و جنبش‌های انقلابی زیرگروهی از اقدام جمعی در شرایطی است که وی آن‌را به عنوان حاکمیت چندگانه مطرح می‌کند یعنی اینکه دولت بنا به دلایلی مختلف نظارت و کنترل کامل بر حوزه و قلمروی که ظاهراً بر آن حاکم است ندارد. حاکمیت چندگانه، می‌تواند در اثر جنگ خارجی و یا شکاف و کشمکش سیاسی در سطوح داخلی و یا هر دو ایجاد شود. از این رو انقلاب ۱۹۱۷ روسیه در وضعیتی روی داد که مداخله دولت در جنگ جهانی نخست موجب شکاف عمیق سیاسی داخلی و از دست دادن اراضی و سرزمین‌ها شده بود. از سوی دیگر حرکت‌های انقلابی در صورتی که حاکمیت‌های متعددی هر کدام به دنبال حفظ قدرت خویش از طریق قهرآمیز باشد موجب تشدید حاکمیت دوگانه خواهند شد غالباً این وضعیت با ناتوانی دولت در تامین مایحتاج و نیازهای بخش‌های وسیعی از جمعیت که دولت بیشتر از آن‌ها را تامین می‌کرده همراه است. به عنوان مثال در ایتالیا، در پی یافتن جنگ جهانی نخست در هم خوردن بسیج عمومی که بیش از دو میلیون نفر را در بر می‌گرفت، در کنار حذف عیولانه نظارت، و محدودیت‌های زمان جنگ در رابطه با مایحتاج عمومی و نرخ مواد غذایی، رشد و شکوفایی حرکت‌های رادیکال در دو جناح چپ و راست را نمایان ساخت، اما فرضیه اصلی در نظریات اسکاچپل به گونه‌ای دیگر است، تیلی چنین فرض کرد که حرکت‌های انقلابی به واسطه تعقیب و پیگیری آگاهانه منافع هدایت می‌شود و علاوه بر این روش‌های تغییر و تحول انقلابی وقتی موفق می‌شود که متضمن تحقق این مدافع باشند؛ اما اسکاچپل این حرکت‌ها را از لحاظ اهداف ابهام‌آمیز وسایل تلقی می‌کند. وی بر این باور است که تغییر و تحول وسیع گسترده پیامد اهداف جزئی‌تر گروه‌هایی است که ناآگاهانه به دنبال آن بودند؛ انقلاب‌های اجتماعی در دنیای مدرن به دنبال ظهور تغییر شرایط بنیادین در یک رژیم از پیش موجود ناشی می‌شود، وی در این رابطه به انقلاب‌های فرانسه، روسیه و چین اشاره نموده است، همچنین شرایط بین‌المللی را در رابطه با ایجاد شرایطی که می‌تواند موجب انقلاب اجتماعی شود حائز اهمیت می‌داند.

تزا اسکاچپل این است که بحران‌های انقلابی وقتی روی داده‌اند که دولت‌های ثابت و پابرجا که در هر سه مورد حکومت‌های سلطنتی بوده‌اند از پاسخگویی به شرایط و مقتضیات متحول بین‌المللی ناکام مانده‌اند. مراجع و مقامات دولت نمی‌توانسته‌اند دست به اصطلاحات داخلی بزنند یا توسعه اقتصادی

سریع ایجاد کنند تا از این طریق بتوانند در برابر تهدیدات نظامی سایر کشورها که به گونه‌ای موفقیت‌آمیز به این تغییرات دست یافته‌اند مقابله نمایند. فشارهای حاصل از بحران‌ها و کشمکش‌های روبه‌گسترش داخلی را به صورتی تشدید کرد که موجب از هم پاشیدن نظام موجود شد. اما به تعبیر وی ظهور و بروز شرایط و موقعیت‌های انقلابی به خاطر فعالیت‌های آگاهانه برای رسیدن به این هدف نبوده است، شاید بحران‌های سیاسی در اثر انقلاب بدین دلیل بروز می‌کردند که حکومت‌های پادشاهی تحت فشارهای دوگانه‌ای قرار گرفته بودند «از یکسو تشدید رقابت‌های نظامی و یا تهدیدها و مداخلات از خارج کشور و از سوی دیگر محدودیت‌های رژیم سلطنتی و واکنش‌های مستبدانه از طریق نهادهای سیاسی و نظام طبقاتی موجود».

بدون شک تاکید اسکاچیل بر این نکته که انقلاب‌های مهم اجتماعی هدف نهایی حرکت‌های سازمان‌یافته و آگاهانه نمی‌باشند به جا به نظر می‌رسد. به نظر وی دو نوع اپوزیسیون وجود دارد که از همدیگر متمایز می‌باشند: (۱) اپوزیسیون که به دنبال تغییر و تحول اجتماعی آگاهانه و هدفمند است؛ (۲) تغییر و تحول اجتماعی که از جابه‌جایی بنیادین ناشی می‌شود. موضوع وی کمتر از آنچه خودش تصور می‌کند با موضوع تیلی متفاوت است و به‌طور عام حرکت‌های اجتماعی مدرن متضمن نوعی هماهنگ سازی گسترده و غیرمعمول و بسیج فعالیت‌ها و اقدامات انسانی در راستای اهداف و یا منافع جمعی می‌باشند.

نتیجه‌گیری

دولت بزرگترین نهاد، سازمان، بازیگر و مهمترین رکن نظام سیاسی یک جامعه محسوب می‌شود. دولت با توجه به وضعیت هر جامعه‌ای بخشی از زندگی سیاسی را در خود متبلور می‌سازد و تاکنون نظریه‌های عدیده‌ای درباره ریشه‌ها، اشکال، عملکردها و گونه‌های مختلف دولت و ماهیت آن ارائه شده است. علیرغم این اهمیت، عمر نظریه‌پردازی درباره دولت مدرن بسیار کوتاه می‌نماید. اهتمام اصلی در این زمینه را باید در جامعه‌شناسی مارکسیستی و در آثار مارکس، انگلس و سپس پولانزاس، اوفه و رالف میلیبند جستجو نمود. به موازات نظریه‌پردازی مارکسیست‌ها در باب دولت مدرن و نقد عملکرد آن، جامعه‌شناسان دیگری چون ماکس وبر به بررسی رابطه دولت مدرن و بوروکراسی و کسانی دیگری چون چارلز تیلی و تدا اسکاچیل به نقد و بررسی رابطه دولت مدرن با جنبش‌های اجتماعی و انقلابی جدید همت گماشتند که در این نوشتار به آن پرداخته شد.

فهرست منابع

الف) منابع فارسی

- بشیریه، حسین (۱۳۸۱). جامعه‌شناسی سیاسی، تهران: نشر نی.
- گرامشی، آنتونیو (۱۳۷۷). دولت و جامعه مدنی، ترجمه عباس میلانی، تهران: انتشارات جاگرمی.
- وینسنت، آندرو (۱۳۸۵). نظریه‌های دولت، ترجمه دکتر حسین بشیریه، تهران: نشر نی.

ب) منابع انگلیسی

- Betham, David (1985). Max Weber and the Theory of Modern Politics. Cambridge: Polity Press.
- Braverman, Harry (1974). Labor and Monopoly Capital. New York: Monthly Review Press.
- Cohn, Norman (1962). The Pursuit of the Millennium. London: Mercury Books.
- Giddens, Anthony (1986). Sociology, A Brief but Critical Introduction (Second edition). London: Macmillan.
- Marx, K., and Engles, F (1970). The communist Manifesto. Harmondsworth.
- Marx, K (1963). The Eighteenth Bromaire of Louis Bonapart. New York.
- Marx, K., and Engles, F (1976). Collected works. London: vol. 5.
- Michel, Robert (1968). Political Parties. London: Collier-Macmillan (Original German publication 1911).
- Miliband, Ralph (1970). The Capitalist State: A Reply to Nicos Poulantzas. New Left Review, No 59
- Offe, Claus (1985). Disorganized Capitalism. Cambridge: Polity Press.
- Poulantzas, Niocos (1973). Political Power and Social Classes. London: New Left Books, (First published 1968).
- Skocpol, Theda (1979). States and Social Revolutions. Cambridge: University Press.
- Tilly, Charles (1978). From Mobilization to Revolutions. Reading, Mass: Addison-Wesley.
- Weber, Max (1978). Economy and Society. Berkeley: University of California Press, Vol. 2, (Original German publication 1922).



پروہشگاہ علوم انسانی و مطالعات فرہنگی
پرتال جامع علوم انسانی

This document was created with Win2PDF available at <http://www.daneprairie.com>.
The unregistered version of Win2PDF is for evaluation or non-commercial use only.

